

پروتکل‌های غیریومیه

جمع خوانی

این نسل‌ها شاید حتی از فرط رندی، ابربحران‌ها را هم به چشم یک فرصت ببینند. به قول آن خبرنگار فیلسوف برزیلی که یکبار به ایران آمده بود و وقتی وضع مالی ما خبرنگاران ایرانی و پدران‌مان را پرسید سری به نشانه تأسف تکان دادیم و او ریلکس گفت که بس که بی‌عرضه‌اید. ما همچون خروس اندر مرغ، نگاه‌نگاهی بهش انداختیم و او گفت که حتی گاکول‌ترین آدم‌های جهان با کمترین بهره‌هوشی هم می‌توانند بعد از سه واقعه، میلیاردر شوند و بارشان را ببندند (انقلاب، جنگ و کودتا) ما سری به نشانه «برو بابا جلو باد بیاید» بهش انداختیم و او ادامه داد که نسل شماها هر سه واقعه را دیده و از سر گذرانده اما این‌طور که می‌بینم هشت‌تان گرو نه‌تان است. ما خندیدیم اما او نخندید و سیگاری آتش کرد. گفتیم تازه سیل و زلزله را هم اضافه کن به آن سه‌تا. کابوچینویش را نصفه گذاشت و گفت پا شوید برویم دنبال بدبختی‌مان، نشستن با شما فایده‌ای ندارد!

ما نه مثل سرخپوست‌ها بودیم که بعد از جنگ برای مقتول خود، ماه‌ها عزاداری کنیم و صورت‌مان را خراش دهیم نه مثل دیاکاها که بعد از بازگشت از جنگ مدت‌ها در کلبه را به روی خود می‌ستند و حق نزدیک شدن به کودکان خود را نداشتند و لب به غذا نمی‌زدند؛ مگر اینکه دیگران غذا در دهان آنها می گذاشتند. آنها سر بریده دشمنان خود را ماه‌ها با عزت و رعایت احترام نگه می‌داشتند، در دهان او شیرینی می گذاشتند و می‌کوشیدند برای جبران زیانکاری خود، دل مقتول را به دست آورند. ما نه همچون اقوام برونی بودیم که بعد از کشتن دشمن سعی می‌کردند روح او را با خود دوست کنند و نه همانند قبیله مور‌ها که اگر کسی دستش به جنازه می‌خورد حق ورود به هیچ خانه و نزدیک شدن به هیچ‌کس را نداشت. پس طبیعتاً حق غذا خوردن هم نداشت، چون جماعتش معتقد بودند که دست‌هایش بر اثر تماس با مرده «به درد نخور» شده است. آنها خوراک را نه با دست که باید با نزدیک کردن سر و دهان‌شان به ظرف غذا می‌لمباندند. ما نه مثل مردمان جزیره ماسیلا بودیم که به هنگام شیوع بیماری‌های همه‌گیر در قبیله، بی‌نوبانی را طعام می‌دادند و رخت نو تن‌اش می‌کردند و به زیبایی تمام می‌آراستندش. سپس او را در شهر می‌چرخاندند تا مردم هر چه دل‌شان می‌خواهد فحش و نفرین نثارش کنند. آنگاه این سپر بلا را طی مراسمی از بالای صخره‌ای به ارتفاع سیصدمتر به پایین پرت می‌کردند. عقوبت چنان قربانیانی به این قرار بود که اگر زنده هم می‌ماند، باید شهر را فوری ترک و به جای دورافتاده‌ای می‌رفت و گناहانی که مردم بر دوش آن بی‌نوا نهاده بودند را با خود به دور دست‌ها می‌برد. آنجاها گاهی قربانی را بوئژه اگر جنگجوی شجاعی محسوب می‌شد، پوست می‌کنند و می‌خوردند. ما نه مانند آتک‌ها بودیم که برای قربانی کردن در ماه آوریل، یک اسیر جنگی خوش سیما را که یک سال تمام، خوب پروارش کرده بودند ابتدا رخت زیبایی بر تنش کرده و سه هفته قبل از اجرای مراسم، چهار دوشیزه که سمبل گل، بذر تازه، نم و آب بودند در اختیارش می‌گذاشتند و در روز

مراسم او را به معبدی در شهر مکزیکو می‌بردند تا قلبش را در بیاورند. ما نه مثل قبایل بدوی‌ای بودیم که در سه موقعیت تعیین‌کننده -به هنگام تنگ شدن حلقه محاصره در جنگ، به هنگام حطی و در آستانه برداشت محصول- به قربانی کردن انسان رومی آوردند. آنها چنین خطرانی را ناشی از خشم خدایان پنداشته و در عین حال باور داشتند که خدایگان بیهوده خشم نمی‌گیرند، بلکه خطا یا گناه انسانی یکی‌شان به آن دامن زده و رها شدن از آن احساس گناه فقط از طریق این بلاگردان‌ها و کفاره دادن‌ها موجب آرامشی موقتی خواهد شد. قربانیان داوطلب مرگ که معتقد بودند هرگونه مقاومت‌شان از قداست نذرشان می‌کاهد. در چنین شرایطی رئیس قبیله یا کاهن قوم نیز باید خود را داوطلبانه قربانی می‌کرد تا بلکه خدایگان به مردم رحم آورند. ما نه مثل قبایل کنگو بودیم که شاه خود را در شب تاجگذاری کتک می‌زدند. نه همانند اهالی الوتیان در غرب آلاسکا که برایشان ممنوع بود ستاره‌ها را بشمارند. چون کاری مرگ‌آور تلقی می‌شد. ما نه همچون آن قبیله ابتدایی بودیم که مختل کردن آواز زنجره‌ها و جیرجیرک‌ها برایشان ممنوع بود. ما همانند روم قدیم هم نبودیم که در مراسم جشن کفاره، چهل عروسک حصیری به بزرگی انسان را در حالی که دست‌ها و پاهایشان به هم بسته بودند به رودخانه پرتاب می‌کردند و هلهله‌شان آسمان را برمی‌داشت. از نظر آنها انسان‌ها به کفاره پلی که روی رودخانه ساخته و از اقتدار آن کاسته‌اند باید به خدای رودخانه قربانی دهند. آنها به «جان‌گرایی» طبیعت باور داشتند و رودخانه‌ها را مانند موجوداتی زنده می‌پنداشتند. همچنان که هنوز هم در بعضی روزهای مقدس به جای مانده از مناسک دیرین، خروسی سیاه‌رنگ و نان به رود راین هدیه می‌دهند و در برخی از مناطق نیز پولی یا لباس بچه‌ای در آب می‌اندازند. آنها با اعتقاد به اینکه آب روان، گناه و گناهکار را با خود می‌برد محکومان را در رودخانه یا دریا می‌انداختند، نه در برکه‌ها و مرداب‌ها. آنها اعتقاد داشتند روح شریر در آب راکد از محکوم جدا نمی‌شود و دوباره برای شرارت برمی‌گردد. ما جشن‌هایمان هم شبیه جشن تارگلین یونانی‌ها نبود که در آستانه برداشت محصول، دختر جوانی را که نماد الهه ذرت رسیده بود مجبور می‌کردند صبح تا شب بی‌وقفه برقصد تا از بی‌یفتد. آنگاه سرش را می‌بردند. ما هیچ شباهتی به قبایلی نداشتیم که تصویر دیوها را می‌کشیدند و بر آنها تف دهان می‌انداختند. سپس تصویر را با چاقو سوراخ کرده و می‌سوزاندند. به باور آنها هر دشمنی را می‌شد با کشیدن تصویرش و سپس حمله به آن از بین برد. به زعم آنها هر بلایی که سر تصویر می‌آمد سر آن بشر هم می‌آید. ما همانند رعیت‌های کارل کبیر هم نبودیم که بگویم اگر کلاغی روی محکوم از دار آویخته شده، بنشیند و به او نوک بزند شگون دارد؛ یعنی که خدا قربانی را پذیرفته و بر قربانی آوردنگان رحم آورده است. ما شباهتی به رومیان قدیم هم نداشتیم که خصلت جادویی برای شلاق قائل بودند و می‌گفتند که شلاق گناهان آدمی را می‌تاراند. همچون عزاداران قرون دوازده و سیزده میلادی که خود را شلاق می‌زدند تا گناه از

خود بزدایند. ما شباهتی به مردمانی هم نداشتیم که روزگاری به محض انتخاب «کشیش- پادشاه»، او را شب قبل از رسیدن به پادشاهی شلاق می‌زدند تا از گناه مبرا شود. ما شباهتی به اهالی جوامع نخستین نداشتیم که ناپاکی را مسری می‌انگاشتند و طردشدگان را با فحش و نفرین و سنگ‌پرانی از اجتماع بدوی خود بیرون می‌راندند تا زودتر بگریزند و نحوست خود را به قبیله سرایت ندهند. ما شبیه هیچکس نبودیم و نیستیم. فقط شبیه خودمانیم. بشدت مرموز و بشدت غیرقابل پیش‌بینی و بشدت غیرقابل روخوانی و بشدت خلاق. ما بعد از بحران کرونا هم به کارهایی رو خواهیم آورد که در هیچ کتابی نوشته نشده و تابع هیچ فرمول وراثتی نیست. ما ماییم. ما در خلاقیت‌های منفی، پادشاهیم و لنگه نداریم.

شاید بعد از سپری شدن این کووید۱۹ چیزی مثل این آگهی طبیی متعلق به سال ۱۳۰۸ را در شبکه‌های مجازی‌مان کار کنیم: «به فکر نسل آینده باشید. امراض ذیل را که مهم‌ترین امراض قرن می‌باشد با بهترین طریقه و مدت کمی معالجه می‌نماید: مالاریا، سفلیس، امراض قلبی، امراض عصبانی، حصیه، اسهال خونی، تشریف بیاورید خیابان عین‌الدوله. مطب ناصرخان زندی (ناصرالاطبا سابق) که بزودی از جنگال امراض مبرم فوق‌الذکر نجات خواهید یافت و بقیه عمر را به سلامتی و بدون رنج به سر خواهید برد. نسل آینده شما نسل سالم خواهند ماند». فقط جای بیماری سفلیس را با کرونا عوض خواهیم کرد؛ «بزودی از جنگال امراض مبرم فوق‌الذکر نجات خواهید یافت تشریف بیاورید خیابان عین‌الدوله!»

ما بعد از کرونا خیلی چیزهایمان تغییر خواهد کرد. ممکن است یک سبک موسیقی وحشتناکی ظهور کند که از خرناسه فیل و صدای پلک زدن کفشدوزک الهام گرفته باشد. ما همیشه بعد از بحران‌های بزرگ اولین تأثیرگذاری‌ها را در حوزه موسیقی و ادبیات زیرزمینی‌مان دیده‌ایم. آقای اقبال آذر کهنسال‌ترین آوازخوان ایرانی که در ۱۰۹ سالگی درگذشت همیشه می‌گفت «خنده‌ها و گریه‌های تک‌تک مردم ایران در موسیقی سنتی ما منعکس است. اندوه و رنج مخبرالسلطنه‌ها و رضا دیوانه‌ها. احساسات غریب سعدی‌ها و حافظ‌ها. شگرد پنجه‌های آقاحسینقلی‌خان و درویش‌خان. موسیقی ما ماده نیست، روح است. روح را نمی‌توان به زنجیر کشید.» حالا اگر چه سال‌های مدیدی است که رَی‌رها به‌یَم خواننی اقبال می‌خندند. اما من عاشق تصنیفی از او هستم که صفحاتش در آشوب‌های جنگ جهانی از بین رفته است: «از حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد/ حدود خانه بی‌خانمان ما به کجاست؟/ خراب مملکت از دست دزد خانگی است/ ز دست غیر چه نایلم هر چه هست از ماست...» شاید بعد از خلق یک‌جور موسیقی کرونایی، یک روز هم خواننده جوانی سر در کاسه نوالت‌فرنگی کند و بگوید دل‌قل سیفون‌تورا دوست دارم! ■

در حوزه هنرهای نمایشی مثل شعبده بازی کار می‌کنند کجای این دایره هستند؟ باید سازمانی تشکیل شود که اینها را نیز دربر بگیرد. در دوران پساکرونا باید ببینیم تئاتر در چه جایگاهی قرار می‌گیرد؟ خصوصی، دولتی و...

در واقع ما بجز مشکل تماشاگران، مشکلات مدیریت تئاتر هم داریم که در دوران پساکرونا باید بررسی شود. در آن دوران تغییرات زیادی را مشاهده خواهیم کرد. شرایط عوض شده، مثلاً وقتی سال ۸۵ در تئاتر «سنگلج» گفتم می‌توانید جایگاه خود را تعیین کنید و متصدی گیشه من جایگاه دلخواه را به مردم می‌داد، برای همه عجیب بود و حالا می‌بینیم که به‌صورت آنلاین ردیف و صندلی را حتی با گوشی خود می‌توان انتخاب کرد. به هر حال فکر می‌کنم در کنار اجراهای زنده می‌توانستیم فروش آنلاین هم داشته باشیم و اتفاقاً در آمدمان را افزایش دهیم. یک نهادی باید تئاتر را مدیریت کند چون پول به مقدار کافی در همه نهادها وجود دارد. به‌گمان من در دوران پساکرونا راه شیری دومی در پیش خواهیم داشت و تئاتر با زبان جدیدی را تجربه می‌کنیم. خود من به ساخت آثاری مرتبط با کرونا فکر نکرده‌ام اما باید ایده

که کاملاً طبیعی است و ما تلاشمان این است که بمانیم، دیده شویم، تکاپو و روحیه اجتماعی را بالا ببریم. ما یک شبه صاحب تئاتر نشده‌ایم و سال‌ها برای آن زحمت کشیدیم. طبیعی است که در دوران پساکرونا طول بکشد که مردم مجدداً اعتماد کنند و به سالن‌های تئاتر بیایند و از لحاظ روحی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی به شرایط ثابتی برسند. اتفاقی که می‌افتد این است که ما به یک مسیر ارگانیسمی می‌رسیم، چیزی که قبل از این نداشته‌ایم.

یعنی سازمانی نهادینه می‌شود که بتوان در آن تئاتر و بازیگر تئاتر را تعریف کرد. مثلاً تئاترهای حرفه‌ای در اروپا، فرضاً آلمان، می‌گویند ما سه تماشاخانه داریم که هر کدام کنسرواتوارهای خود را دارند و افراد در آن استخدام شدند و اگر دولت بگوید هنرمند تئاتر، این افراد خودشان را معرفی کرده و مدارک‌شان را ارائه می‌دهند. آنها هنرمندانی هستند که در طول سال با این تئاتر کار می‌کنند، بیمه و مالیات‌شان را پرداخت می‌کنند و بیمه هم آنها را حمایت می‌کند. نمی‌گویم در ایران این سازمان‌بندی و تعریف دقیق هنرمند را نداریم اما به‌نظم ناقص است. می‌گویم باید برای افراد هنرمند دیگر ما سازمان داشته باشیم. مثلاً افرادی که